

پیش‌خوانی

به بهانه انتشار اثر «درباره استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی» از مجموعه حدیث روزگار

فیلسوف در عرصه «مبارزه»

■ آیت‌الله سیدهادی خسرو‌شاهی



است که به آغاز دوران تحصیلی بنده در قم مربوط می‌شود. این دوران هم‌زمان با شکست نهضت ملی صنعت نفت بود و روی برداشت‌ها، باورهای سیاسی، تبادل نظر و بررسی مسائل فلسفی و علمی و بهره‌گیری از استاد در این زمینه به مسائل شد و حتی در دوران سفر تحصیلی استاد به نجف یا سفر این بنده به تبریز همچنان ادامه یافت که محصول آن مکاتباتی بود که به عمل آمد و طبق معمول متأسفانه نسخه‌ای از نامه‌های بنده در اختیارم نیست و فقط بخشی از نامه‌ها یا پاسخ‌های استاد جلال از حوادث روزگار در امان باقی مانده است که در این رساله ضمن پرداختن اجمالی به شرح زندگی و آثار استاد سید جلال‌الدین آشتیانی برای ثبت در تاریخ عیناً نقل و درج شده است. البته این اثر می‌تواند نشان‌دهنده نوع اندیشه فشر متفکر و آگاه حوزه علمیه قم دربارهٔ حوادث سیاسی پس از حادثه موسوم به کودتای ۲۸ مرداد و راه چاره‌جویی آنها برای پیشرفت کشور و بهبود اوضاع تلقی شود. در واقع استاد جلال آشتیانی در آن برهه از زمان هم‌زمان با ارتباط مقبول و موقعیت خاص در بیت مرجعیت ـ آیت‌الله بروجردی ـ تحصیل و تدریس در حوزه و بحث و تلاش در دایره علوم اسلامی، به‌ویژه عرفان و فلسفه در مسائل سیاسی روز هم به نحوی دخالت و نقش داشته است که البته این موضع و این مرحله در زندگی ایشان مورد توجه اغلب

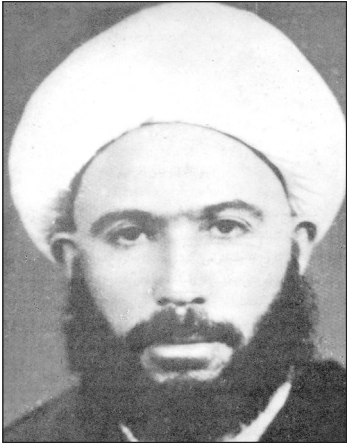
سیره نو یسانی که دربارهٔ استاد جلال مقاله‌ای کتابی نوشته‌اند قرار نگرفته است و فقط یکی از پژوهشگران با استاد به نوشته‌ها

و نامه‌های ایشان به اینجانب به این بُعد از زندگی ایشان هم اشاراتی کرده که قابل تقدیر است.

البته استاد جلال‌الدین آشتیانی بعدها به علت لو رفتن دستنوشته‌های ایشان توسط تقوی‌قلی ملی‌گرا در مورد نظریه منفی آیت‌الله بروجردی راجع به شاه و بارداشت موقتش، از بازی‌های سیاسی اهل سیاست؛ ناراحت شد و ضمن کناره‌گیری از این جریان رسمی خود به فکر تأسیس یک نهاد سیاسی مستقل برای گردآوری افراد صالح و ادامه مبارزه در شکل معقول و منطقی بود که در یکی از نامه‌هایش به اینجانب به‌طور مشروح بدان می‌پردازد، ولی متأسفانه تقوی‌قلی این باره حاصل نشد. لازم به ذکر است نخست – در آغاز نهضت ملی – مرید آیت‌الله کتابتی بود، به‌ویژه که مرشد او مرحوم آیت‌الله بروجردی به سخن و در جریان ملی و مقام و موقعیت نفی و بستن احترام می‌گذاشت اما در جریان اختلاف میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، آقا جلال طرف دیگر را گرفت و روزی می‌گفت: «بی‌تردید آیت‌الله کتابتیی مردی ملام و باسواد و متعهد آلی الاطلاق است و قیام و مبارزت مسلحانه ایشان در عراق علیه الاستعمار انگلیس را که موجب صدور حکم اعدام برای ایشان گردید، کسی نمی‌تواند انکار کند و در جریان ملی شدن صنعت نفت و بستن دکان و بانک انگلیسی‌ها در ایران، فتاوی ایشان نقش اول را داشت و موضع‌گیری‌شان در جریان ۳۰ تیر، واقعاً شاهکار تاریخی ماندنی است و شجاعت و اخلاص سید را نشان داد اما متأسفانه بعدها، دچار اطرافیان مشکوک و ناصالح گردید که همه زحمات او را بر باد دادند و نهضت شکست خورد!» و البته سید از مانیزیرفت که از این قماش اطرافیان ناصالح و مشکوک در اطراف آقای اقای مصدق هم بودند که آتش بیار معر که به خاطر منافع خاص خودشان شدند و در واقع میداندار معر که آنها بودند که نتوانستند جناب پیشوا را قانع کنند که اهمیت نقش و مقام و موقعیت آیت‌الله کاشانی را به دست فراموشی سپرد و ناگهان «مستظهر به پشتیبانی ملت» گردد.

به هر حال این نوشتار اشاراتی به زندگی، آثار و فعالیت‌های علمی و سیاسی استاد جلال، به‌ویژه همکاری و نظریه‌او در درباره نهضت مقاومت ملی و جمعیت متعاضد که اینجانب نیز به نحوی با هر دو جریان ارتباطی داشتم و در آن راستا فعالیت‌های ویژه‌ای انجام می‌دادم که به گوشه‌هایی از آن در خاطرات مستند خود اشاره‌هایی کرده‌ام.

■ احمد رضا صدوی

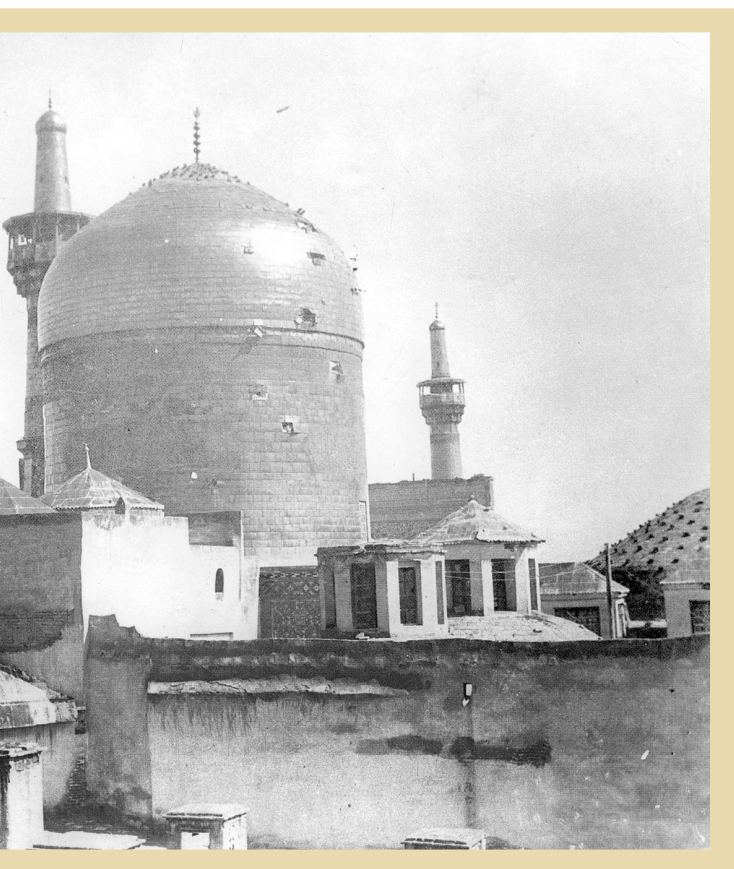


راوی خاطراتی که پیش‌روز دارید، از شاهدان عینی فاجعه مسجد گوهر شاد است که سال‌ها قبل به بیان خاطرات خویش پرداخته است. این ناگفته‌ها را به مناسبت سالروز این فاجعه تاریخی به شما تقدیم می‌کنیم و برای روح روحانی مجاهد مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ محمد علمی اردبیلی علو درجات را مسئلت داریم. امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

شاید بهتر باشد برای آغاز این گفت‌وگو، از این نکته آغاز کنیم که شما چگونه با شیخ محمد تقی بهلول گنابادی آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم وله الحمد. خاطر م هست در همان دوره، شب پنج‌شنبه‌ای بود و من به مسجدگوهر شاد رفتم که پشت سر آقای ناهوندی نماز مغرب و عشا را بخوانم. بعد از نماز شیخی به اسم بهلول که از گناباد آمده بود، منبر رفت. خیلی تند و انقلابی حرف می‌زد و معلوم بود که در این کار سابقه دارد. معلوم شد که علما دعوتش کرده‌اند تا علیه قلدری‌های رضاخان صحبت کنند، بلکه تا حدی مانع او بشوند. منبری که تمام شد، رو به جماعت کرد و فریاد زد، «فردا زن پای منبر نیاید!» من تصور کردم منظورش زن به معنای جنس مونث است، ولی بعد فهمیدم منظورش کسانی هستند که دل



«ناگفته‌هایی از رویداد تاریخی کشتار در آستان قدس رضوی» در گفت‌وشنود با حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ محمد علمی اردبیلی

خاطرات یک شاهد عینی از واقعه گوهر شاد

رضاخان گفته بود هر قدر لازم است مردم را بکشید و غائله را بخوابانید!

و جرت نذارند!

شما در جلسه فردا شب شرکت کردید؟
من هم در بعضی از رفقا برای تفریح و همین‌طور سستن لباس‌هایمان، از مدرسه خیرات خان رفتم بیرون. غروب بود برگشتم و رفقا گفتند: نبودید که ببینید چه خبر بود! بعد هم تعریف کردند که اسدی نایب‌التولیه و کلیددار حرم، دستور داده خدمه حرم شیخ بهلول را بگیرند و در یکی از اتاق‌های صحن کهنه بپندازند. از آنجا هم او مردم را می‌دیده و هم مردم او را می‌دیدند. بالاخره هم مردم تاب نمی‌آوردند و سر و صدا می‌کنند و می‌ریزند در اتاق را می‌شکنند و بهلول را بیرون می‌آورند... وقتی دیدم اوضاع از این قرار بوده، به مسجد رفتم و دیدم که واقعا اوضاع دیگری است. مردم جمع شده بودند و بهلول هم روی منبر رفته بود. فردی به نام سیدعلی هم که به نواب احتشام معروف بود، کلاه بهلولی را از سر برداشته و پاره کرده بود و به رضاخان دشنام می‌داد و می‌گفت: ما مسلمان هستیم و زیر بار این حرف‌ها نمی‌رویم!

این ماجرا تا کی ادامه پیدا کرد؟

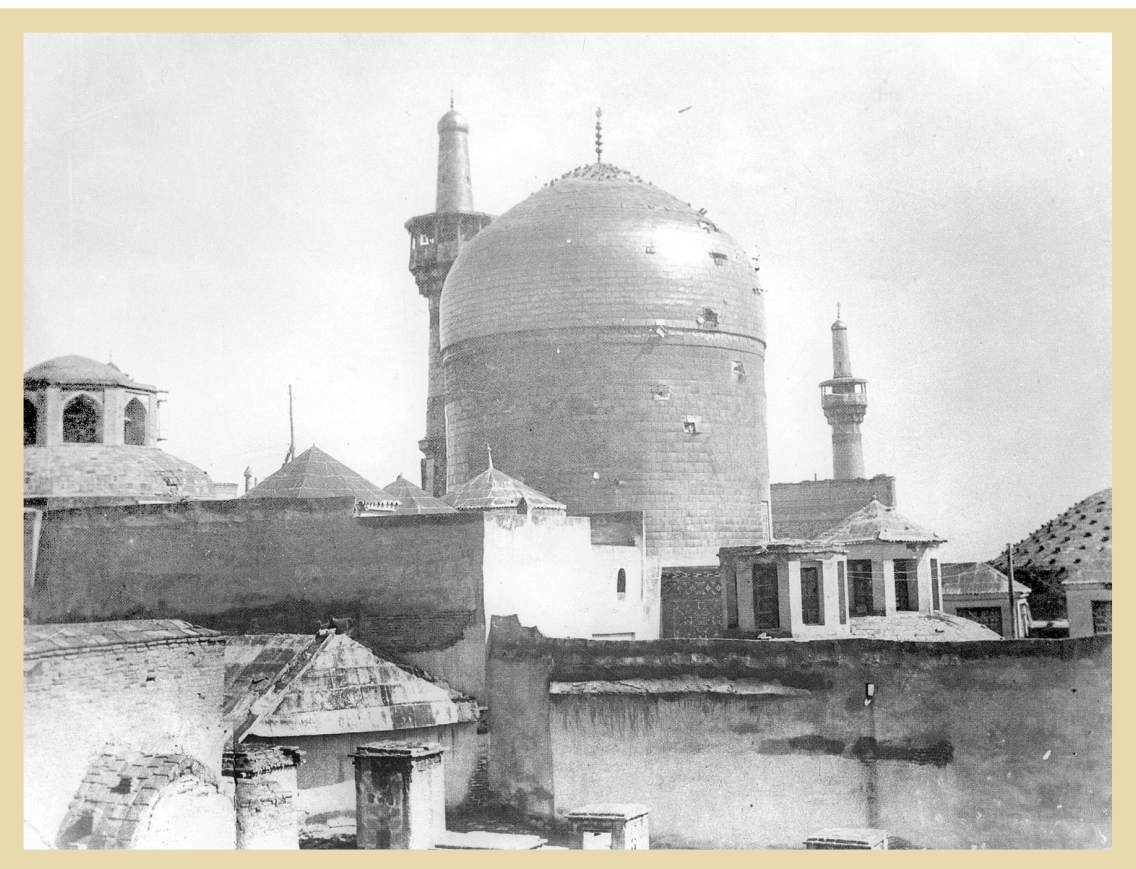
این ماجرا تا شب جمعه طول کشید. بعد مرد کم کم رفتند و حدود ۶۰۰ نفر ماندند و قرار شد دعای کمیل بخوانند. بعضی از مردم خسته شده بودند و می‌خواستند بخوابند. بهلول گفت که خوابیدن در مسجد مکروه است و بعد اشاره کرد که جمعیت به طرف صحن‌نو بروند و در آنجا هر کس خواست بخوابد و هر کسی هم که نخواست، بیدار بماند و دعای کمیل بخواند. همگی به صحن‌نو(نادری) رفتم و مردم وارد صحن‌نو شدند. من در مدرسه‌ای که نزدیک آنجا بود، زندگی می‌کردم و برای استراحت هم به آنجا رفتم.

نیروهای نظامی کی وارد عمل شدند؟

فردا صبح آفتاب هنوز درست در نیامده بود که ارتشی‌ها آمدند و دور حرم و مسجد و فلکه را محاصره کردند. می‌خواستند در صحن را باز کنند و حدود ۳۰۰ نفری را که با بهلول مانده بودند دستگیر کنند، ولی مردم مانع شدند.

شما هم در میان جمعیت بودید؟

بله، ما و طلبه‌ها و زوار و مردم قاتی شدیم و گذاشتیم بریزند و آنها را دستگیر کنند. مأموران که این وضعیت را دیدند، شروع کردند به تیراندازی. با اینکه تیراندازی باعث شده بود که همه ترسیم، با این همه باز هم مقاومت و سعی کردیم بگذاریم آنها را ببرند، اما



«ناگفته‌هایی از رویداد تاریخی کشتار در آستان قدس رضوی» در گفت‌وشنود با حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ محمد علمی اردبیلی

خاطرات یک شاهد عینی از واقعه گوهر شاد

رضاخان گفته بود هر قدر لازم است مردم را بکشید و غائله را بخوابانید!

و جرت نذارند!

شما در جلسه فردا شب شرکت کردید؟
من هم در بعضی از رفقا برای تفریح و همین‌طور سستن لباس‌هایمان، از مدرسه خیرات خان رفتم بیرون. غروب بود برگشتم و رفقا گفتند: نبودید که ببینید چه خبر بود! بعد هم تعریف کردند که اسدی نایب‌التولیه و کلیددار حرم، دستور داده خدمه حرم شیخ بهلول را بگیرند و در یکی از اتاق‌های صحن کهنه بپندازند. از آنجا هم او مردم را می‌دیده و هم مردم او را می‌دیدند. بالاخره هم مردم تاب نمی‌آوردند و سر و صدا می‌کنند و می‌ریزند در اتاق را می‌شکنند و بهلول را بیرون می‌آورند... وقتی دیدم اوضاع از این قرار بوده، به مسجد رفتم و دیدم که واقعا اوضاع دیگری است. مردم جمع شده بودند و بهلول هم روی منبر رفته بود. فردی به نام سیدعلی هم که به نواب احتشام معروف بود، کلاه بهلولی را از سر برداشته و پاره کرده بود و به رضاخان دشنام می‌داد و می‌گفت: ما مسلمان هستیم و زیر بار این حرف‌ها نمی‌رویم!

این ماجرا تا کی ادامه پیدا کرد؟

این ماجرا تا شب جمعه طول کشید. بعد مرد کم کم رفتند و حدود ۶۰۰ نفر باقی ماندند. شیخ بهلول بیشتر و بیشتر قبل از ظهر مسجد گوهر شاد لبریز از جمعیت شده بود. آنها تا شب آنجا بودند. روحانیون پشت سر هم منبر می‌رفتند و با مردم حرف می‌زدند و مردم هم پای منبر درباره این حرف‌ها صحبت و گفت‌وگو می‌کردند.

در آن ساعت‌ها بهلول چه کرد؟

او همراه جمعیت به داخل مسجد رفت و جمعیت بیشتر و بیشتر شد. قبل از ظهر مسجد گوهر شاد لبریز از جمعیت شده بود. آنها تا شب آنجا بودند. روحانیون پشت سر هم منبر می‌رفتند و با مردم حرف می‌زدند و مردم هم پای منبر درباره این حرف‌ها صحبت و گفت‌وگو می‌کردند.

موضوع حرف‌ها و منبرها چه بود؟

کلاً همه می‌گفتند که ما دیگر نمی‌توانیم تحمل کنیم که جلوی روی ما حجاب از سر خواران و همسران ما بردارند. خودمان هم دیگر این کلاه ارمنی‌ها را روی سر نمی‌گذاریم.»

ارتش باز هم دخالت کرد؟

آن شب نیامدند. نصف شب که شد، عده‌ای کم کم رفتند و حدود ۴۰۰ نفر باقی ماندند. شیخ بهلول هم به صحن‌نو آمد. وضو گرفتم و به مسجد آمدم. از روز شنبه احساس کردم که دارم از تنگی‌ای دردمی آیم. مردم داشتند به مسجد می‌آمدند و جمعیت داشت زیاد می‌شد. من به خانه رفتم و مردم کمی استراحت کردم و برگشتم و دیدم مسجد پر از جمعیت است.



سیدمحمد تقی بهلول گنابادی در حال سخنرانی برای جمعی از طلاب حوزه نجف

درد

مأموران در را شکستند و به داخل مسجد ریختند و جمعیت را کنار زدند و تا ایوان مقصوره جلو آمدند. مردم خواستند با آنها مقابله کنند که نظامی‌ها با سر نیزه و شمشیر به جان مردم افتادند. مردم با چوب و هر چه به دستشان می‌رسید مقاومت می‌کردند، ولی مأموران موفق شدند ما را عقب بزنند. البته چند نفر از مردم هم اسلحه داشتند. کم مانده بود مأموران به منبر برسند و شیخ بهلول را بگیرند که من به مردم گفتم منبر را عقب بکشند و بهلول را از منبر پایین بیاورند تا قاتی خود ما از دید مأموران مخفی بماند

گوهر شاد هم مسجدی بود به نام مسجد پیرزن که بالای آن را هم چادر زده و فرش پهن کرده بودند و آنجا هم پر از جمعیت شده بود.

به نظر شما جمعیت چقدر بود؟

من فکر می‌کنم ۳۰ هزار نفری می‌شد! جای سوزن انداختن نبود، شبیه حالتی که بعدها در انقلاب دیدیم. مردم وحدت عجیبی داشتند و حرف‌های منبری‌ها را با صدای بلند تأیید می‌کردند. از هر قشر و سنی آمده بودند.

سربازان و مأموران دخالتی نکردند؟

عرض می‌کنم. آن روز ظهر شد. من به خانه برگشتم که نماز بخوانم و ناهار بخورم و دوباره به مسجد برگردم. تا غروب و حتی دو ساعت از شب گذشته هم، جمعیت می‌آمد. سربازها طرف عصر آمده و فلکه را محاصره کرده بودند. بعضی‌ها می‌گفتند: بسرای محافظت از بانک آمده‌اند که کسی به آن دستبرد نزند. بیشتر این‌ها من فکر را می‌کردیم و تصورش را هم نمی‌کردیم که آنها آمده باشند که به مسجد تعدی کنند. ساعت ۶ بعد از ظهر بود که من به حرم رفتم و دیدم خدام به مردم می‌گویند: بروید بیرون که می‌خواهیم در حرم را ببندیم! احس کردم باید قضیه‌ای در کار باشد، والا بستن در حرم معنا نداشت. جمعیت زیاد بود و نتوانستند در رواق‌ها را ببندند، ولی در حرم را بستند. من دیدم اوضاع خطر ناک است و رفتم منبر.

مأموران ریختند و ما را زدند.

کسی هم کشته شد؟

بله، حدود ۵۰ نفر همان جمعه صبح کشته شدند، ولی کمی که از روز گذشت و جمعیت هم زیاد شد، دست از کشتار برداشتند، والا حمام خون راه می‌افتاد. اغلب هم زوار بودند. ارتشی‌ها که رفتند، ما رفتم جنازه‌ها را جمع کردیم و بالای خیابان گذاشتیم تا عده دیگری ببرند و دفن کنند.

در آن ساعت‌ها بهلول چه کرد؟

او همراه جمعیت به داخل مسجد رفت و جمعیت بیشتر و بیشتر شد. قبل از ظهر مسجد گوهر شاد لبریز از جمعیت شده بود. آنها تا شب آنجا بودند. روحانیون مقدم است و آنها نمی‌توانند دین و ناموس ما را از ما بگیرند. شما دارید از ناموس خود دفاع می‌کنید، پس برحق هستید. ما چه بیروز شویم و حجاب را برای زنان خود حفظ کنیم و چه در این راه شهید بشویم. باز بیروز هستیم. اسلام با خون پاک شما زنده می‌ماند. گما اینکه در طول تاریخ با خون اولیا، انبیا و شهدا زنده مانده است. اگر خدا قسمت کرد و شهید شدیم، به بالاترین نعمت رسیده‌ایم.»

به هر حال با این صحبت‌ها، آنها را نگه داشتیم. احساس می‌کردم شب آخر عمر من است و تصمیم گرفتم دو رکعت نماز شب بخوانم. از منبر پایین آمدم و فکر کردم بهتر است از جمعیتی که پشت در رو به بازار مسجد بودند، صف درست کنم. همه درها را بستم و فقط در مقبره شیخ بهلایی را باز گذاشتم که اگر کسی خواست برای وضو برود، از آن در برود.

حمله دقیقاً از چه زمانی شروع شد؟

تقریباً از همان لحظات. برگشتم که دو رکعت نماز شب را بخوانم که یک مرتبه از در رو به بازار، صدای کلنگ شنیدم و در را شکستند! شیخ بهلول پدر آیت‌الله خوئی، سید عبدالعظیمی پیش‌نماز خراسان، آیت‌الله شیخ آقابزرگ شاهرودی و عده‌ای دیگر. عده‌ای از تجار و کسبه معروف شنیده هم آمده بودند. جمعیت به‌قدری زیاد بود که اگر کسی در منبر مقصوره حرف می‌زد، صدایش به همه جا نمی‌رسید و مردم مجبور بودند حرف‌ها را دهان به دهان به هم برسانند! در این فاصله سه، چهار نفر ایستاده بودند که حرف فردی را که روی منبر بود تکرار می‌کردند، ولی مأموران موفق شدند ما را عقب بزنند. البته

چند نفر از مردم هم اسلحه داشتند.

کم مانده بود مأموران به منبر برسند و شیخ بهلول را بگیرند که من به مردم گفتم: منبر را عقب بکشند و بهلول را از منبر پایین بیاورند تا قاتی خود ما از دید مأموران مخفی بمانسد. بعد هم با شعار «علی‌علی یا علی» شروع کردیم با مأموران در افتادن. آنها دیدند حرف ما نمی‌شوند و با مسلسل حمله کردند. حدود ۲۰ تا مسلسل می‌شد و مردم را درو می‌کردند. راه فراری وجود نداشت. آنها خیال داشتند قتل‌عام کنند. هر کسی به این فکر می‌کرد که راه فراری پیدا کند.

شما هم تیر خوردید؟

بله، ولی هربار بلند می‌شدم و دوباره راه می‌افتادم تا بالاخره یک تیر کاری به دست چپم خورد. من و شیخ بهلول بالاخره از یک در کوچک وارد دالاتی شدیم و دیدیم پر از جنازه است. شیخ بهلول و

چند نفر دیگر به شیبستان و مقابل ایوان مقصوره رفتند، ولی من بالاخره همراه با چند نفر پشت

دری، یک‌جان پناه پیدا کردیم. کمی که اوضاع آرام‌تر شد، بیرون آمدم، ولی نمی‌دانستم به کدام طرف بروم که امن باشد. بالاخره از یک خانه

سسر در آوردم که یک مرد و یک زن و یک دختر کوچک در آن بودند. هر چه التماس کردم که من زخمی هستم و به من رحم کنید و هر قدر پول که بخواهید به شما می‌دهم، قبول نکردند و مرد رفت و پاس‌بان‌ها را خبر کرد و آمدند و مرا بردند نظمی‌ه در آنجا صاحب منصبی آمد و تا نوانست با تاوم به سر من کوبید، ولی من از درد و هول و ترس تیری که خورده بودم، چیزی حس نمی‌کردم. بالاخره دستور داد مرا به زندان ببرند. فردا صبح دیدم حیاط نظمی‌ه پر شده است از مردم. شاید ۷۰۰ نفری می‌شدند. همه زخمی و مجروح و گنج با بدن‌های پاره پاره. بالاخره مرا هم با عده‌ای دیگر بردند و وسط میدان نشاندد و یک نفر را هم با مسلسل بالای سرم گذاشتند و بقیه را بردند.

کمی که گذشت سر و صدای مردم را شنیدم. ارتشی‌ها کلافه دور خودشان می‌چرخیدند کمی که شلوغ شد، من هم قاتی مردم شدم و رفتم. بعداً شنیدم که اسدی با رضاخان تماس گرفته بود که یک جوری رفتار کنیم که زیاد کشت و کشتار نشود و او گفته بود هر چقدر که لازم هست

بکشید و غائله را بخوابانید.

اسدی گفته بود که آخر اینجا حرم امام رضاست، نمی‌شود در آن تیراندازی و به مردم تعدی کنیم و رضاخان گفته بود: «همه را بکشید، من خودم می‌آیم و حرم را تعمیر می‌کنم!» خلاصه آقایانی را که جمع شده بودند بعد از قضیه مسجد دستگیر کردند و به تهران فرستادند.

شما را هم به دستگیر شدگان ملحق کردند؟

بله، من و چند نفر دیگر را به نظمی‌ه بردند. خاطر م هست آقای سیدعبدالله شیرازی را فرستادند تهران. در نظمی‌ه ما را قسمت کردند و من دیدم تمام ۱۴ نفر روحانی، از رفقای خود هستند، از جمله آقای نجات، آقای میامی و حاج سیدابراهیم طوماری. اینها را به سمنان بردند و زندانی کردند و خیلی هم شکنجه‌شان داده بودند. به ما هم خیلی توهین کردند. صاحب‌منصبی بود که بیخود و بی‌جهت فحش می‌داد و سیلی و لگد می‌زد. خیلی اذیت شدیم. زخمی بودم و خیلی خون از من رفته بود. چند روزی هم بود که نتوانیدیه و حسایی کتک خورده بودم و نا نداشتم ایستاده نماز بخوانم. یک نفر هم بود که ادای همه کسانی را که در مسجد منبر می‌رفتند، درمی‌آورد. مرا

درد

ارتششی‌ها کلافه دور خودشان می‌چرخیدند. بعداً شنیدیم که اسدی با رضاخان تماس گرفته بود که یک جوری رفتار کنیم که زیاد کشت و کشتار نشود و او گفته بود هر چقدر که لازم هست و بکشید و غائله را بخوابانید. اسدی گفته بود که آخر اینجا حرم امام رضاست، نمی‌شود در آن تیراندازی و به مردم تعدی کنیم و رضاخان گفته بود: «همه را بکشید، من خودم می‌آیم و حرم را تعمیر می‌کنم!» خلاصه آقایانی را که جمع شده بودند بعد از قضیه مسجد دستگیر کردند و به تهران فرستادند

در لباس شخصی نمی‌شناخت، ولی نوبت به من رسید. دیدم اگر ادای مرا در آورد، ممکن است از روی تشابه به صدا و رفتار و لحن لو بروم، لذا گفتم:

«آقا صحیح نیست که ادای افراد را در بیاوری، چه فردا که نوبت به بازجویی از تو برسد، چه جوری می‌خواهی ثابت کنی که در مسجد نبوده‌ای؟ از تو نخواهند پرسید! اگر نبوده‌ای، چطور ایقنر خوب بلدی ادای همه را در بیاوری؟» ولی او دست بردار نبود. من دیدم الان است که لو بروم و از شدت ترس و ضعف غش کردم و همه جا در نظرم تاریک شد. چشم که باز کردم دیدم واقعاً تاریک است. معلوم شد همان کسی که

ادا درمی‌آورد، چراغ‌ها را خاموش کرده!مأموران تصور کرده بودند زندانی‌ها با هم قرار گذاشته‌اند چراغ‌ها را خاموش و در تاریکی قرار کنند. آمدند و شروع کردند به زنن ما. بعد از ما پرسیدند که چه کسی چراغ را خاموش کرده. ما هم همان فردا در نشان دادیم. آنها هم تا می‌خورد او را زدند و ما نفهمیدیم که بیپوش شده یا مرده. بعد هم او را بردند و ما نفهمیدم که بالاخره چه بلایی بر سرش آوردند. خلاصه تا این وضعی که پیش آمد زنده ماندم. بعد هم خود را به دیوانگی زدم و در بازجویی‌ها جواب‌های پرت و پلادادم تا بالاخره متقاعد شدند که مرا اشتباهی گرفته‌اند و حدود ۱۵ روز بعد از آدم کردند.

خواست خود بخود که این سلسله مسائل پشت سرهم پیش آمدند و من نجات پیدا کردم. شرایطی بود که اگر به دست مأموران نظمی‌ه می‌افتادیم، نجات تقریباً غیرممکن بود. نزد خدا دعا کرده بودم همانطور که یونس را از شکم ماهی نجات داده بود، من را اول از زندان و بعد از ایران نجات بدهد و به نجف اشرف برساند، به لطف خدا دعایم مستجاب شد.